



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

عرض کردیم که برای جواز تودیه، اولاً از نگاه قاعده اولیه و اصل که بررسی کردیم بعید نبود که بگوییم که کذب نیست، اما از آنکه بگذریم، گفتیم که روایات و آیاتی هم مورد استشهاد قرار گرفته است. دو روایت را بررسی کردیم و گفتیم چهار آیه هم در این مبحث مورد تمسک قرار گرفته است که یکی آیه شصت و سه سوره انبیاء بود که در قصه حضرت ابراهیم آمده که بعد از آنکه بت‌ها را شکست و بت بزرگ را به جا گذاشت، وقتی که آن‌ها گفتند: «أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ» (انبیاء/۶۲) حضرت جواب داد: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ» (انبیاء/۶۳).

گفته شده است که در این آیه، نوعی توریه وجود دارد. در بررسی آیه گفتیم که دو احتمال اصلی در کلیت این آیه است، یک احتمال این بود که «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» جزاء و جواب شرط مقدم باشد و جمله، جمله شرطیه باشد که تالی آن «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» است، در این صورت «إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» این طور می‌شود که اگر این‌ها می‌توانند نطقی بکنند، من هم می‌گویم «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ». احتمال دیگر هم این بود که این جمله، جمله حملیه و «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» جدای از آن باشد و جواب شرط هم «فَاسْأَلُوهُمْ» باشد، نه «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ». بنا بر احتمال اول، این اشکال مطرح می‌شد که ملازمه‌ای بین «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» و «إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ» وجود ندارد.

اگر آن‌ها سخن بگویند و بتوانند سخن بگویند، پس بزرگشان این‌ها را شکسته است، تلازمی بین این‌ها نیست. گفتیم به این اشکال، یا سؤال چند جواب داده شده است. جواب اول، جواب مرحوم آقای خویی بود که می‌فرمودند که «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» در حقیقت؛ یعنی اگر این‌ها نطق می‌کنند، من ادعا می‌کنم که بزرگشان انجام داده است. در جواب عرض کردیم که این خلاف ظاهر است و مطابق با قواعد نیست. جواب دوم از مرحوم آقای تبریزی بود که فرمودند شرطیه اینجا شرطیه اتفاقیه است، همان طور که می‌دانید در منطق قضیه حملیه و شرطیه داریم و شرطیه هم یا متصل است، یا منفصل و در متصله هم شرطیه حقیقیه و شرطیه اتفاقیه مطرح است. در شرطیه حقیقیه تلازم واقعی بین مقدم و تالی وجود دارد، ولی در شرطیه اتفاقیه صرف تقارن آن دو است، بدون اینکه بینشان اتصاق و تلازمی باشد.



مثالی که در منطق می‌زنند این است که «إِنَّ كَانِ الْإِنْسَانُ نَاطِقًا فَالْحِمَارُ نَاهِقٌ» این دو تا باهم تلازمی ندارند؛ چون تلازم یا بین علت و معلول است و یا بین متضاعفین است، ولی در اینجا نه این دو علت و معلول هستند و نه متضاعفین. هر جا که مقدم و تالی علت تامه و معلول باشند، یا اینکه متضاعفین باشند، این می‌شود حقیقه. علت و معلول مثل «إِنَّ كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَالنَّهَارُ مُوجُودٌ»، یا برعکس آن «إِنَّ كَانِ نَهَارٌ مُوجُودًا فَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ». این علت و معلول تامه می‌شود حقیقه و در اینجا تلازم واقعی است، یا اینکه متضاعفین باشند، مثل «إِنَّ كَانِ عَمْرُو أَبًا لَزِيدٍ، فَزَيْدٌ ابْنُ لِعَمْرُو»، این أبوت و بنوت که بیاید متضاعفین حقیقه می‌شود و آنجایی است که تضایف و یا علت و معلول باشند، در غیر این موارد صدق مقارن داشته و تلازمی ندارند و تلازمش یک نوع تلازم ادعایی است و قضیه شرطیه اتفاقیه می‌شود. این فرمایش مرحوم آقای تبریزی بود؛ یعنی در حقیقت حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) نمی‌خواستند بفرمایند که نطق آن‌ها علت برای «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» است. بین نطق این بت‌های شکسته و این‌که بت بزرگ آن‌ها را شکسته باشد، نه علیت و معلولیت تامه است و نه تضایف؛ بنابراین قضیه شرطیه اتفاقیه می‌شود. دیدید که مرحوم آقای خویی می‌خواهند قضیه را حقیقه بگیرند و در تالی یک دخل و تصرفی کنند، لذا می‌گویند تالی خود «فعله» نیست، بلکه ادعای «فعله» است. ایشان در تالی و جواب می‌گویند همین ظاهر است، اما می‌بینند که تلازم و التصاق به نحو علت و معلول یا تضایف نیست، پس اتفاقیه است. گفتیم فرمایش ایشان غلط نیست و این‌گونه چیزی داریم، اما خلاف ظاهر است. حقیقه بشود.

۳- پاسخ امام خمینی (رضوان‌الله تعالی علیه)

سومین جوابی که به این اشکال، یا سؤال داده شده است از سوی مرحوم امام خمینی است. ایشان می‌فرمایند که ظاهر جمله «فعله کبیرهم إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ» شرطیه است، اما درواقع شرطیه نیست و از باب تعلیق بر محال است. ایشان می‌فرمایند: «لیس بشرطیة حقیقیة»، بلکه من باب تعلیق علی المحال است. شبیه آن آیه‌ای که می‌فرماید: «وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» (اعراف/۴۰) می‌گویند که این‌ها وارد بهشت نمی‌شوند، مگر وقتی‌که شتر از این روزنه سوزن عبور کند؛ یعنی این اگر بشود، این هم می‌شود، البته نمی‌شود بگوییم شرطیه نیست، بلکه اینجا شرطیه است و تعلیق بر محالش همان قضیه اتفاقیه می‌شود و به همان قضیه اتفاقیه برمی‌گردد و



می‌خواهد بفرماید که اگر این‌ها می‌توانند نطق بکنند، بت بزرگ هم می‌تواند آن کار را انجام بدهد. در اینجا دو امر محال است که این‌ها به صورت شرطیه آمده است، فلذا این تعلیق بر محال در حقیقت به قضیه اتفاقیه برمی‌گردد.

نظر استاد (حفظه الله)

پاسخی که می‌شود در اینجا داد این است که اگر در اینجا رابطه و تلازم را حقیقی بگیریم به تمام معنای کلمه، متصور نیست و اگر بخواهیم جمله شرطیه بگیریم، این تلازم حقیقی متصور نیست، فلذا اگر پذیرفتیم که این جمله شرطیه و «فعله» جواب شرط است، در این صورت به ناچار نوعی قضیه اتفاقیه است، منتها اتفاقیه محض نیست. در منطق گفتیم که قضیه شرطیه یا حقیقیه است و یا اتفاقیه و حقیقیه آن است که یا علیت تامه بین شرط و جواب و جزاء باشد، یا تضاعف باشد، غیر از این هم اتفاقیه می‌شود، منتها این اتفاقیه ذو مراتب و درجات است. گاهی دو امری که هیچ ربطی به هم ندارند، به صورت اتفاقی این‌ها را باهم ربطشان می‌دهیم، مثل «إن كان الإنسان ناطقاً فالحمار ناهق» که یک نوع شرطیه اتفاقیه است که دو چیز بی‌ربط را باهم به صورت یک جمله شرطیه درمی‌آوریم. اگرچه این دو امر هیچ ربطی به هم ندارند، اما یک نوع اتفاقیه‌هایی داریم که خیلی هم بی‌ربط نیستند ولو در حد علیت تامه نیست، اما یک ملاک مشترکی بین آن‌ها است، این نوع اتفاقیه‌ها دلجسب‌تر است و قابل قبول‌تر است ولو اینکه ملازمه قطعی و صد در صد بین این دو امر نیست تا حقیقیه بشود، اما یک نوع ارتباط منطقی و واقعی بین این دو شرط و جزا است؛ بنابراین اتفاقی که می‌گوییم، جمله شرطیه این گونه نیست که فقط یک نوع باشد، بلکه اتفاقیه دارای عرض عریض و مراتب است و تشکیکی است و عرض آن از جایی که اتفاقیه محض است شروع می‌شود؛ یعنی از جایی که بدون مقدم و تالی است که هیچ رابطه اعدادی وجود ندارد و جایی که رابطه علیت و معلول قطعی نیست ادامه دارد، اما در عین حال یک تأثیری هم دارد، مثلاً گاهی می‌گوییم که آن حقیقیه است «إن كانت الشمس طالعةً فالنهار موجودٌ»، اما گاهی هم می‌گوییم که اگر منظومه شمسی چنین باشد، آن وقت نهار موجود است که این نظامی که منظومه شمسی دارد در پیدایش روز تأثیر دارد، منتها تأثیرش به نحو علیت تامه نیست، این هم اتفاقیه است، ولی اتفاقیه‌ای که اندک تلازمی هم در آن دیده می‌شود و چیزی بین حقیقی و اتفاقیه است؛ زیرا این شکل نظام منظومه شمسی، در پیدایش چنین روزی مؤثر است. طلوع شمس جزء اخیر علت و علت تامه است و لذا حقیقیه می‌شود، اما مراتب دیگر آن ولو اینکه علیت تامه ندارد، اما یک نوع تلازم دارد و این اتفاقیه است، اما اتفاقیه‌ای که



قابل توجیه‌تر است، پس ظاهراً در این آیه اگر جمله را شرطیه بگیریم همان فرمایش اتفاقیه را باید بپذیریم؛ یعنی آنچه آقای مرحوم آقای تبریزی فرمودند، به نحوی شاید روح فرمایش مرحوم امام هم همین باشد که گفتند تعلیق بر محال است، منتهی اتفاقیه‌ای است که این‌گونه نیست که تالی و مقدم، جزاء و شرط آن بی‌ربط باشند و دو موضوع بی‌ربط را بخواهیم در ظاهر ربط دهیم، بلکه یک ربط هم دارند و ربطش این است که این بت‌ها همه از آن چوب‌ها و یا سنگ‌هایی بودند که تراشیده بودند و داستان این‌ها باهم فرقی نمی‌کرده است. اگر این‌ها را صاحب شعور و آگاهی بدانیم، هم نطقشان قابل تصور است و هم اینکه بزرگ‌ترشان بقیه را بزند، قابل تصور است و ملازمه قطعی بین این‌ها نیست، ولی هر دو به یک ریشه برمی‌گردند که اگر باشد هردوی این‌ها قابل قبول است و آن ریشه این است که آن‌ها صاحب علم و آگاهی و تعقل باشند، اگر این جور چیزی باشد هم نطقش قابل قبول است و هم اینکه یکی بیاید بقیه را بکوبد و از بین ببرد قابل قبول است؛ بنابراین وجهی در کار است که این را تصحیح می‌کند و از شرطیه اتفاقیه محض بودن، خارجش می‌کند. شاید فرمایش آقای تبریزی و حضرت امام هم به همین برگردد، پس شرطیه اتفاقیه دو نوع است که به آن اشاره می‌کنیم.

۱ - شرطیه اتفاقیه محض

۲ - شرطیه اتفاقیه‌ای که یک ربط واقعی بین تالی و مقدم، یا شرط و جزا هست، البته نه آن ربطی که این دو را کاملاً ملازم بکند، ولی یک نوع ارتباطی است. این‌گونه نیست که بی‌ارتباط باشد. بر فرض هم همه این‌ها صاحب علم و آگاهی و قدرت باشند، باز ملازمه قطعی وجود ندارد و ممکن است ملازمه در این حد باشد که بتواند بگویند، ولی نتواند کاری انجام بدهد، ولی در عین حال این ریشه یک ریشه مشترکی است و می‌شود این‌ها را به هم ربط داد. این یک بی‌ارتباطی محض نیست که بشود اتفاقیه محضه، بلکه یک اتفاقیه‌ای است که فیه نوعٌ من التلازم و الربط.

جمع‌بندی

پس در وجود معلول باید علت تامه باشد، ولی در عدمش همان نفی أحد الاجزاء هم کافی است. این قضیه الاتفاقیه و الحقیقه برای این است که بگویند که این دو یک علت مشترک؛ یعنی جزء العلة مشترکی دارند که آن نیست و لذا نه این است و نه آن، چون نفی معلول، در نفی معلول و انتفاءی احد اجزای علت کافی است، نه در انتفاء جمیع اجزای علت و لذا اگر این جمله را شرطیه دانستیم، به نظر می‌آید که فرمایش آقای خویی وجهی ندارد و چون راهی نداریم



تا بگوییم که این قضیه یک شرطیه حقیقیه به تمام معنا می‌شود، پس باید بگوییم که اتفاقیه است، منتها اتفاقیه محضه نیست، بلکه یک اتفاقیه است که فیه نوعٌ من التلازم. به این دلیل که این‌ها در یک علت مشترکی باهم سهیم هستند.

نظر استاد (حفظه الله)

حقیقت این است که خواسته‌اند از طریق قائل شدن به شرطیه، توریه را کنار بگذارند، درحالی‌که این خلاف ظاهر آیه است، ظاهر آیه این است که «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» جواب به آن‌ها می‌دهد و اضراب هم دارد و در آیه آمده است که آن‌ها می‌گویند تو انجام دادی و ابراهیم می‌گوید نه «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» و این با جمله حملیه متناسب است، نه شرطیه، ولی اگر شرطیه باشد این بحث‌هایی بود که عرض کردیم.

تکمله ثمره احتمال دوم

اگر احتمال دوم را بپذیریم و به ظاهر آیه معتقد شویم و بپذیریم که ظاهر این جمله جواب نیست، بلکه جمله حملیه مستقله و در جواب آن سائلان است؛ یعنی آن‌ها سؤال می‌کنند که «أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَتْنَا»، حضرت هم می‌فرماید: «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا» و جمله تمام شده است. «إِنْ فَسَّالُوا مِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ»، جمله شرطیه‌ای است که جدا است. اگر این احتمال دوم را بپذیریم، دیگر بحث توریه است و همان بحث‌های سابق مطرح می‌شود.

سؤال

اگر جمله «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» جمله حملیه شد، چگونه باید مسئله را توجیه کرد؟ زیرا می‌دانیم که آن بت بزرگ آن‌ها را نشکسته بود.

توجیه کلام حضرت ابراهیم (سلام الله علیه)

گفتیم در اینجا چند جواب داده شده است:



جواب اول

جواب اول این است که کلام حضرت؛ یعنی «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» توریه باشد. به این بیان که در مفهوم «فعله» توریه می-کند و مفهوم «کبیر» یا همان ضمیر «هم»؛ یعنی بزرگ این قوم و مقصود خود حضرت است، نه آن بت، ولی مردم ظاهر کلام حضرت را برداشت کردند. این یک جواب است که با آن، مشکل حل می‌شود.

جواب دوم

احتمال یا جواب دوم هم همان چیزی بود که قبلاً عرض کردیم، این که بگوییم که کلام حضرت کذب بوده است، ولی از نوع جایز آن، به دلیل مصلحت مهم‌تری که در هدایت آن‌ها بوده است و بر اساس آن، کذبی از حضرت صادر شده است.

ثمره این دو جواب

گفتیم بنا بر احتمال یا جواب اول و طبق نظر کسانی که توریه را کذب نمی‌دانند، کلام حضرت در اینجا موضوعاً و تخصصاً کذب نیست، ولو اینکه ظاهرش به لحاظ خبری یک کذب خبری است، ولی به لحاظ مخبری کذب نیست. بنا بر احتمال یا جواب دوم هم گفتیم کلام حضرت به لحاظ موضوعی کذب است، منتها به لحاظ حکمی کذب نیست؛ زیرا این مورد از مستثنائات کذب است. این دو جواب و ثمرات آن بود که در جلسه قبل مطرح شد، اما ادامه بحث

جواب سوم

جواب سوم از سوی مرحوم آقای طباطبایی مطرح شده است و آن این است که این آیه در مقام احتجاج است و در این مقام این نوع بیان رایج است که همراه با خصم می‌شوند تا در یک نقطه‌ای او را به زمین بزنند. در این آیه حضرت فرموده است «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا»، بعد برای اینکه آن‌ها را برگرداند، می‌گوید «فَسأَلُوهُمْ إِنْ كَانَ يَنْطِقُونَ»، بروید از خودشان پرسید. می‌خواهد بگوید که فعله کبیرهم نیست. پس «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» مثل «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي» (انعام/۷۶) است که همراهشان می‌شود. «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» یا «هَذَا رَبِّي» در مقام احتجاج



است و کلامی که در مقام احتجاج باشد، کذب نیست. به این بیان که می‌شود همراه کسی شد، بدون اینکه اعتقادی به او داشته باشد و در جای خودش آن وقت آن را از بین ببرد. این کلام علامه طباطبایی است.

انواع دلالت از منظر شهید صدر (رحمة الله علیه)

شهید صدر (رحمة الله علیه) در اصول، در کتاب حلقات دارند که دلالت دو گونه است: تصویری و تصدیقیه، دلالت تصدیقیه هم از نظر ایشان دو گونه است: دلالت تصدیقیه اولی و ثانیه و این تعبیری است از اراده استعمالی و اراده جدیه. از نظر اصولیون جمله یک دلالت تصویری دارد که همان خبریه است؛ یعنی اگر اراده‌ای هم نباشد، این کلمه و جمله دارد از یک جایی حکایت می‌کند، ولو این جمله از آدم خواب و یا از یک دستگاهی شنیده بشود. این دلالت تصویری است، اما وقتی که اراده کسی پشتوانه این جمله می‌شود، این می‌شود دلالت تصدیقیه یا اراده استعمالیه که به این توجه دارد که این لفظ و این جمله، این معنا را دارد و گوینده هم همین معنا را اراده کرده است؛ یعنی این لفظ و این معنی را در مقام تصور و مقام اراده خودش استعمال می‌کند و معنی را از این لفظ اراده می‌کند، اما همیشه این گونه نیست که اراده او در عمق ضمیر او هم مطابق با همین باشد و آن اراده اولی، گاهی هست و گاهی نیست، مثلاً وقتی می‌گوید که الآن روز است، اینجا هم تصمیم دارد و اراده کرده است که این جمله را در معنای خودش به کار ببرد و هم واقعاً به این اعتقاد دارد و این را پذیرفته است، اما گاهی اراده جدیه در اینجا نیست؛ یعنی جمله را به عنوان شوخی می‌گوید و داعی او جدی نیست، بلکه یک داعی دیگری است. اگر از جمله آن استعمال اول را که مشترک بین شوخی و جدی و حالات مختلف است، اراده کرده است و از این لفظ آن معنا را اراده کرده است، اراده او استعمالی است، اگر انگیزه جدی هم داشته باشد می‌گوییم اینجا اراده جدیه هم دارد.

حالت‌های متصور در اراده

سه حالت در اینجا متصور است:

حالت اول

وقتی که انسان خواب است و توجه ندارد، اراده او نه استعمالی است و نه جدی.



حالت دوم

گاهی انسان قضیه را استعمال می‌کند، ولی در حالت شوخی و بازی و امثال این‌ها است. در اینجا او اراده دارد و معنا را تصور کرده است و لفظ را هم در معنا استعمال کرده است و لذا اراده او در اینجا استعمالی است.

حالت سوم

حالت سوم این است که علاوه بر این، واقعاً هم به این پایبند است و می‌خواهد این را افاده بکند، این اراده جدیه می‌شود، البته در عام و خاص و این‌ها این‌گونه نیست. وقتی می‌فرماید: «أَوْفُوا بِالْعُقُود» در اینجا اراده استعمالی او عام است، ولی در اراده جدیه‌اش یک تخصیصاتی به این وارد شده است و در عمق اراده جدی او یک چیزهایی از این عام زده شده است، ولی در مقام استعمال «أَوْفُوا بِالْعُقُود» است و عام است.

جمع‌بندی

اراده گاهی استعمالی است و گاهی اراده جدیه. اراده جدیه در طول اراده استعمالی است؛ یعنی بعد از این‌که از لحاظ استعمال و ظهور عرفی در لفظ و در معنا به کار می‌رود، آن وقت می‌گوییم که یا اراده‌اش جدی است و یا اراده جدی او هم مطابق با همین است و یا نیست. پس طبق آنچه قبلاً گفتیم کذب مخبری است، نه خبری و اراده هم در این کذب دخالت دارد.

اصل در تطابق اراده

لازم است بدانید که اصل، تطابق اراده جدیه با اراده استعمالیه است، این از اصول بسیار محکم است؛ یعنی نمی‌توانیم همین‌طوری بگوییم که شاید اراده جدی او این نباشد. این همان اصالة الظهور است که می‌گوید اصل تطابق اراده جدیه با استعمالیه است، اگر این نبود در هر جمله‌ای احتمال می‌دادیم که این عام، عام نباشد، بلکه خاص باشد و هزار استثناء داشته باشد و در هر جمله‌ای احتمال می‌دادیم که دارد شوخی می‌کند، یا تقیه می‌کند و اینکه می‌گوییم اصل عدم تقیه است؛ یعنی همین تطابق اراده جدی با اراده استعمالی. این اصل بسیار اصل مهمی است، اگر این اصل نباشد، برای کشف اراده مولا اصلاً نمی‌شود در هیچ جا به این‌ها تمسک کرد. می‌دانید که اگر به ظهورات تمسک می‌کنیم برای این است که از سخن او، اراده واقعی‌اش را کشف کنیم؛ یعنی قرآن و روایت را که می‌خوانیم یا سخن



کسی را که می‌شنویم، می‌خواهیم از این سخن او اراده او را کشف بکنیم. برای کشف اراده اول باید ظهورات سطحی را درست کرد و اصل این است که این‌ها با اراده جدی او مطابق است، پس بخشی از اصول اراده استعمالی را تنظیم می‌کنیم و با یک اصل کلی هم می‌گوییم که این‌ها با آن اراده واقعی مولا تطابق دارد. آن وقت می‌گوییم که مولا می‌خواهد این را بگوید و این اراده او است و این حکم مولا است.

ملاک در کذب

سؤالی که در اینجا مطرح است این است که آیا ملاک در کذب همان اراده استعمالیه است یا اراده جدیه؟ اگر ملاک در کذب که همان کذب مخبریه است، اراده استعمالی باشد؛ یعنی که او در مقام استعمال، قضیه حملیه را در یک چیزی به کار می‌برد که مطابق واقع نیست، ولو داعیه او داعیه شوخی است، این می‌شود کذب و در شوخی هم اراده استعمالی وجود دارد، ولی اراده جدیه ندارد؛ اما اگر گفتیم ملاک اراده جدیه است و داعی او هم در این استعمال داعی جد بود؛ یعنی واقعاً می‌خواهد همین را خبر بدهد نه از باب شوخی و یا چیز دیگری، آن وقت کذب است و الا اگر داعی او جد نباشد، دیگر کذب نیست.

جمع‌بندی

ملاک در کذب، اراده استعمالیه و تصدیقیه اولی فقط نیست، بلکه ملاک اراده جدیه است؛ یعنی کافی نیست که بگوییم کذب در جایی باید باشد که اراده استعمالی و با انگیزه اخبار جدی باشد، آن وقت می‌شود کذب، اما اگر داعی جد نباشد، دیگر کذب نمی‌شود.

توجیه فرمایش علامه طباطبایی (رحمة الله علیه)

بعد بیان این مطالب به ادامه بحث می‌پردازیم. در توجیه فرمایش مرحوم آقای طباطبایی باید گفت که این «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا»، کذب نیست؛ زیرا به داعی احتجاج است، نه اینکه بخواهد از واقع خبر بدهد، بلکه در مقام اراده استعمالیه خبر می‌دهد، نه در مقام جد و داعی او داعی احتجاج است، مثل داعی هزل. اگر داعی هزل بود، دیگر کذب نیست. اگر داعی جد باشد، کذب است، اما اگر سایر دواعی، مثل داعی استهزاء، داعی تعجیز و نیز داعی امر حقیقی و... باشد، این دیگر کذب نیست. اینجا هم داعی احتجاج و مناظره است و در مقام مناظره و احتجاج اصلاً



کاری به برداشت خصم نداریم. اینجا جای توریه هم نیست. توریه این است که گوینده به گونه‌ای سخن بگوید که او گونه‌ای دیگر برداشت کند. توریه به این منظور است که طرف را به اشتباه انداخته و ظاهر را برداشت کند، ولی مقام احتجاج، مثل مقام توریه نیست. حالات خود انسان را ببینید: گاهی انسان به توریه توجه ندارد، انگیزه احتجاج و شوخی و این حرف‌ها را هم ندارد، بلکه واقعاً می‌خواهد این خبر را بدهد، البته برای این است که این دواعی دیگر دواعی توری است و او به جد دارد این خبر دروغ را می‌دهد و داعی او جد است، برای اینکه او را به اشتباه بیندازد. این فرمایش مرحوم آقای طباطبایی است؛ زیرا ایشان می‌گویند که حضرت ابراهیم در مقام احتجاج و مناظره است و لذا سخن او کذب نیست.

نظر استاد (حفظه الله)

در توجیه فرمایش علامه باید گفت که لازم نیست که ما بگوییم که توریه است و یا کذبی است که در آن مصلحتی وجود داشته است، اینجا نه کذب مصلحت دار است و نه توریه است، بلکه در مقام احتجاج است و کذب نیست. البته با توریه قابل جمع است؛ یعنی این دیگر زرنگی شخص است که در عین این که در احتجاج چیزی می‌گوید تا همراه طرف بشود، یک نوع توریه هم به کار می‌برد و این مانعی ندارد و قابل جمع با توریه است، ولی اصل مسئله این است که این‌ها در مقام احتجاج است و هر جایی که انسان در مقام احتجاج باشد، چون داعی جد نیست، کذب صدق نمی‌کند.